

فرشته باران

محمد برومند

(مابیشنامه کودک)

شاعر: افسانه شعبان نژاد

شکوه قاسم نیا

محمود کیانوش

علیرضا سپاهی لایین

شعر چولی غزک از اشعار عامیانه

خراسانی است.

شخصیت‌ها:

گل مراد

بزغاله

بز مادر

بز

بره

سگ

کبوتر

گرگ

گوسفند ۱

گوسفند ۲

اصحنه اول

یک دشت، پسرک چوپان گل مراد | شاد و خوشحال با بزغاله ای بازی می کند و شعر می خواند.

گل مراد: بزغاله ای دارم که او
مانند آهو می دود
همراه من در سبزه ها
این سو و آن سو می دود
با مهربانی می کشم
دست نوازش بر سرش
از پیش من او می رود
گاهی به سوی مادرش^۱
بزغاله: بَع بَع ... مامان ... مامان ...

بِز مادر وارد می شود پشت سر او گوسفندان و سگ نیز وارد می شوند.

بز مادر: جون مامان، چیه... چیه عزیز دم؟
بزغاله: من آب می خوام، تشنمه.

بِز نزد گل مراد می رود.

بز: گل مراد، بز بزک زنگوله پا، تشنه شه آب می خواد.
گل مراد: چشم باشه، الان براش آب میارم.
بره: منم تشنه ام، آب می خوام.

گل مراد: باشه برای تو هم آب میارم بره ناز و خوشگلم!

گل مراد: اِ... آب تموم شده ... یعنی این همه آب رو کی خورده؟

بره و بزغاله: ما که نخوردیم.
گل مراد: چیه...؟ چرا همه به من نگاه می کنید؟

- گل مراد : دعوا نکنید، می‌ریم سرچشمه آب می‌خوریم.
 بزغاله : چشمه کجاست؟ خیلی دوره؟
 بره: اگه دور باشه من خسته می‌شم، نمی‌تونم خیلی راه بیام.
 گل مراد: نه، خیلی دور نیست تا شما یه شعر بخونید می‌رسیم، راه بیفتید .. هی ... هی ...
 سگ ... سگ با وفا گله رو جمع کن ... می‌ریم سمت چشمه.
 بزغاله: |به گل مراد| می‌شه من شعر بخونم؟
 سگ: نه، حوصلهٔ سرو صدا ندارم.
 گل مراد: چی کارش داری بذار شعر بخونه.
 سگ: آخه
 گل مراد: همه باید شعر بخونیم تا تشنگی رو فراموش کنیم.
 بز: بخون عزیزم ...
 |گل مراد می‌نوازد بزغاله می‌خواند|
 بزغاله: بزغاله آواز می‌خونه قشنگ و با ناز می‌خونه
 چوپون براش نی می‌زنه بزغاله با ساز می‌خونه
 بز: گرگ حسودی می‌کنه بیخودی زوزه می‌کشه
 دندوناشو نشون می‌ده پنجه رو پوزه می‌کشه^۱
 |گرگ وارد می‌شود و زوزه می‌کشد، گوسفندان می‌ترسند|
 بره: وای ... گرگ ... من می‌ترسم.
 گل مراد: نترس عزیزم من اینجام.
 گوسفندها: وای گرگ ... ما می‌ترسیم
 گل مراد: آهای، آهای گرگ سیاه گرگ سیاه و بد صدا
 نوبت آواز تو نیست امروز برو، فردا بیا
 گوسفندها: امروز برو فردا بیا آهای آهای گرگ سیاه
 گرگ: باشه می‌رم اما فردا میام شما رو می‌خورم!
 |گرگ می‌رود|

اصحنه دوم |

| چشمه که کنار آن چند درخت خشک دیده می شود. گله به چشمه

می رسد. |

گل مراد : رسیدیم، اونم چشمه.

بره : | ... این چشمه که خشکه.

بزغاله : پس کو آب؟

بره : تشنمه!

بزغاله : من آب می خوام.

گوسفندها : آب ... آب ... تشنمونه ...

گل مراد : ساکت ... ساکت ... آب نیست ... چشمه خشکه.

بز : چشمه خشکه که نشد جواب، بچه ها تشنشونه.

گل مراد : من خودمم تشنه ام اما چی کار کنیم؟ می بینی که چشمه خشکه.

سگ : عجیبه این چشمه که همیشه آب داشت حالا چرا خشک شده؟

گل مراد : چند وقته که بارون نیومده، وقتی بارون نباره چشمه هم خشک می شه.

بزغاله : مامان بزى من تشنه ام، آب می خوام.

بز : | به گل مراد | حالا می گی چی کار کنیم؟ بزغاله ام اگه آب نخوره می میره.

بره : منم می میرم.

گل مراد : خدا نکنه، ساکت باشید اینقدر حرف های بد بد نزنید.

بزغاله : حرف نزنیم آب پیدا می شه؟

گل مراد : راه بیفتین، می ریم که آب پیدا کنیم.

بره : وا ... نه من که نمی تونم راه برم.

گل مراد : چاره ای نیست ... باید بریم تا به آب برسیم.

سگ : حالا کجا بریم؟

گل مراد : باید از درّه گرگ ها رد بشیم تا به چاه آب برسیم.

گوسفندها : | با ترس | درّه گرگ ها؟

بزغاله : من از گرگ ها می ترسم.

بره : می ترسم، می لرزم.

گل مراد : نترسید، من اینجام، سگ با وفا هم هست.

سگ : من نمی دارم دست گرگ ها به شما برسه.

گل مراد : حالا همه راه بیفتین، همه کنار هم، کسی از گله جدا نشه.

بز: |به بزغاله| شنیدی مامان جون، چوپون چی گفت؟
 بزغاله: آره، باید همیشه کنار شما باشم.
 بز: آفرین بزغاله باهوشم!
 سگ: راه برین، چرا ایستادین؟ باید قبل از اینکه شب بشه از درّه گرگها بگذریم.
 گوسفندها: وای ... درّه گرگها...
 گل مراد: |به سگ| اینقدر نگو درّه گرگها، بره آند دیگه! از اسم گرگ می ترسن.
 سگ: چیه خودتم ترسیدی؟
 گل مراد: من و ترس، اگه می ترسیدم که چوپون نمی شدم.
 |صدای زوزه گرگ شنیده می شود|.
 گوسفندها: |باترس| صدا میاد ... صدا میاد ...
 گل مراد: نترسید ... نلرزید ...
 سگ: صدای گرگه
 گوسفندها: وای گرگ گرگ اومده ... گرگ اومده
 |گله متفرق می شود، گرگ وارد می شود|.
 گرگ: |زوزه می کشد| گرگم و گله می برم ... گرگم و گله می برم.
 |بازی اجرامی شود|.
 گل مراد: من چوپونم، نمی دارم.
 |گرگ به گل مراد حمله می کند و گل مراد را زخمی می کند، سگ در جلو
 صف قرار می گیرد|.
 گل مراد: آخ ... وای
 گرگ: گرگم و گله می برم.
 سگ: سگ باوفام نمی دارم.
 گرگ: پنجه من تیز تره.
 سگ: دندون من تیزتره.
 گوسفندها: دنبه ما لذیذتره.
 گرگ: نه، بزغاله لذیذتره.
 |گرگ به گله حمله می کند و سگ را زخمی می کند، درحالی که دایم
 تکرار می کند: بزغاله لذیذتره ... |
 سگ: آخ ... وای ...
 |گرگ قصد گرفتن بزغاله را دارد که بز عصبانی و ناراحت در جلو صف

قرار می گیرد.

بز: ساکت، بچه من عزیزتره.

گرگ: گرگم و گله می برم.

بز: من شاخ دارم نمی دارم.

گرگ: بزغاله لذیذتره.

بز: بچه من عزیزتره.

ایا هم مبارزه می کنند.

گرگ: از این ور می رم.

گوسفندها: پرچینه.

گرگ: از اون ور می رم.

گوسفندها: پرچینه.

اگل مراد و سگ و بز به گرگ حمله می کنند.

گرگ: ای وای خدا ... پس خونه من کدوم وره؟ کدوم وره؟

گوسفندها: از این وره ... از اون وره ...

گرگ: آخ ... وای ... نزنین ... این نامردیه ... سه نفر به یه نفر ... ای وای نزنین ... نزنین ... دارم می رم.

اگرگ فرار می کند، گوسفندان شادی می کنند.

گوسفندها: آخ جون ... گرگ رو فراری دادیم ... گرگ رو فراری دادیم.

گل مراد: آفرین به همه ... کار همتون خوب بود به خصوص تو بز، عجب شاخهایی داری.

بز: آخه بچه من عزیزتره همه می خندند

بزغاله: پس این آب چی شد؟

گل مراد: ناراحت نباش بزبزم ... چاه آب اونجاست.

اصحنه سوم - چاهی در وسط کویر خشک

همه به سوی چاه می روند. گل مراد دلو را از چاه بیرون می کشد. در

آن آب نیست.

گل مراد: ای ... پس کو آب؟

بز: دوباره امتحان کن!

اگل مراد سطل را به چاه می اندازد و بالا می کشد بی آب است.

بره: اگریه می کند | نه ... من آب می خوام ...

گوسفندها: |سر در چاه می‌برند و فریاد می‌زنند. | آب ... آب ...

|از درون چاه کبوتر چاهی بیرون می‌آید. |

کبوتر: چه خبره تونه؟ یه کم آب ته چاه هست.

همه: آخ جون!

کبوتر: خیلی خوشحال نباشین، با این خشک‌سالی باید یه فکر اساسی بکنید.

گل مراد: فعلاً که این آب هست.

کبوتر: ولی این آب خیلی کمه و زود تموم می‌شه.

بز: تو می‌گی چی کار کنیم؟

کبوتر: دارم می‌رم دنبال راه چاره، باید این خشک‌سالی از بین بره تا ما زنده بمونیم.

گل مراد: اگه خبر تازه‌ای پیدا کردی به ما هم خبر بده.

بره: کجا می‌ری؟

|کبوتر آواز خوانان می‌رود. |

کبوتر: میرم به آسمون‌ها تا بکنم این دعا

بارون بیاد ای خدا به باغ و دشت و صحرا

تا زمینا شاد بشن خرم و آباد بشن

تا گندما گل کنند چشمه‌ها قل قل کنند

درختا پر بار بشن میوه‌ها بسیار بشن

گل مراد: |به کبوتر| خیلی ممنون منتظر خیرت هستم.

|به گوسفندها| می‌رم توی چاه، آب بیارم براتون.

سگ: توی چاه رفتن خطر داره.

گل مراد: مگه نمی‌بینی همه تشنه‌اند، باید هر جور شده آب تهیه کنم وگرنه گوسفندها از

تشنگی هلاک می‌شن.

بزغاله: گل مراد زود باش دیگه ... یه کاری بکن.

گل مراد: |به سگ و بز| شما مراقب گله باشید تا من برم توی چاه.

سگ و بز: باشه برو.

|گل مراد به داخل چاه می‌رود. سگ و بز برای مراقبت از گله هر کدام

به سویی می‌روند. |

بره: |کنار چاه می‌نشیند و گریه می‌کند. | تشنه‌ام، آب می‌خوام.

|دست در دست هم دور او می‌چرخند. |

گوسفندها:

یه بره اینجا نشسته، گریه می‌کنه، زاری می‌کنه، از برای آب، یکی رو بز، یک رو

نزن ...
 بره: نمی خواهم ... بازی نیستم... من آب می خواهم
 گوسفندها: |بازی را تکرار می کنند|
 یک بره ای اینجا نشسته ... گریه می کنه ... زاری می کنه ... از برای آب ... یکی رو
 بز: ... یکی رو نزن
 بره: حالا که اینطور همه تون رو کتک می زنم.
 |بره به دنبال گوسفندها می دود، آنها فرار می کنند و از صحنه خارج
 می شوند. |
 سگ: ... بچه ساکت! چه قدر سر و صدا می کنید! |به بز| پس چرا گل مراد نیومد؟
 بز: چه می دونم!
 سگ: نکنه توی چاه بلایی سرش اومده باشه.
 بز: |سر چاه می رود| هی ... گل مراد
 سگ: فکر کنم یه اتفاقی افتاده، حتماً مار نیشش زده.
 صدای گل مراد: آخ ... وای
 سگ: دیدی گفتم.
 بز: حالا باید چی کار کنیم؟
 سگ: |سر در چاه می کند. |گل مراد چی شده؟
 صدای گل مراد: افتادم، نمی تونم بیام بالا
 سگ: گل مراد نمی تونه بیاد بالا، چی کار کنیم؟
 بز: باید کمکش کنیم |بز می رود طناب می آورد. |
 سگ: ولی ما که زورمون نمی رسه اونو بکشیم بالا.
 بز: بچه ها، آهای... بازی بسه ... بیاین کمک!
 |گوسفندان وارد می شوند. |
 بزغاله: چه کمکی مامان جون؟
 بز: باید گل مراد رو از توی چاه بکشیم بیرون.
 سگ: نه ... اشتباه نکنید.
 بز: چرا؟
 سگ: ما نمی تونیم اونو بالا بکشیم اما اون از پایین طناب رو می کشه ما یکی یکی
 می افتیم توی چاه.
 بره: |اتر رسیده| وای ما می افتیم توی چاه؟

- بزغاله: من نمی‌خوام بیفتم توی چاه.
گوسفندها: وای ...
بز: نترسین همه بیاین کمک.
بره: ولی ما که زور نداریم.
گوسفندها: ما نمی‌تونیم.
سگ: خواهش می‌کنم.
گوسفندها: نه نمی‌شه.
بز: باشه کمک نکنید ولی بیاین بازی کنیم.
گوسفندها: چی بازی؟
بز: طناب کشی.
گوسفندها: آخ جون!
- | بز یک سر طناب را داخل چاه می‌اندازد و سر دیگر را به دست می‌گیرد،
همه پشت سر او از طناب می‌گیرند.|
- بز: شروع کنیم.
گوسفندها: طناب کوتاهه!
بز: بکشین تا بزرگ بشه، بکشین تا بزرگ بشه.
|گوسفندها طناب را می‌کشند بازی تکرار می‌شود.|
- بزغاله: آخ جون داره بزرگ می‌شه .
گل مراد: |از داخل چاه| چوپون اومده.
گوسفندها: چی چی آورده؟
گل مراد: نخودچی کشمش.
گوسفندها: بخور و بیا.
گل مراد: با صدای چی؟
گوسفندها: با صدای آب .
گل مراد: |از چاه بیرون می‌آید| شُر... شُر... شُر... اینم آب.
|گل مراد با سطل آب از چاه بیرون می‌آید|
گل مراد: بیاین آب ... آب آوردم ...
|همه به سوی گل مراد می‌روند|
- گوسفندها: آخ جون آب ...
گل مراد: صبر کنید اول کوچکتها! بره تو آب بخور. حالا بزرگ! حالا به نوبت یکی یکی

آب بخورید.

|گوسفندها آب می خورند|

سگ: پس من چی؟

گل مراد: آهای گوسفندها ... کم بخورید برای سگ با وفا هم آب بذارید ...

بره: سگ از سطل بعدی آب بخوره.

گل مراد: سطل بعدی وجود نداره، تمام آب همین بود.

بزغاله: چی؟ یعنی دیگه آب نیست؟

گل مراد: نه ... تمام آب چاه همینه؟

بره: پس روزهای بعد چی کار کنیم؟

گل مراد: فی دونم، |به سگ و بز اشاره می کند| شما بیاین |آنها در گوشه ای گرد هم جمع

می شونند| همه جا خشکی و خشک سالیه، همه جا کمبود آبه.

سگ: می گم چه طوره برگردیم آبادی؟

گل مراد: کدوم آبادی، وقتی آب نباشه، آبادی هم نیست همه جا خشک می شه.

سگ: خب حالا باید چی کار کنیم؟

بز: مردم ده چی کار می کنند با این بی آبی؟

گل مراد: چولی قزک درست می کنند تا بارون بیاد.

بزغاله: چولی قزک دیگه چیه؟

گل مراد: یک مراسمه برای اینکه بارون بیاد.

بره: یعنی چی؟

بز: می گم چه طوره ما هم چولی قزک درست کنیم.

گل مراد: بد نیست شاید بارون بیاد و نجات پیدا کنیم. همه بیاین باید چولی قزک درست

کنیم.

|همه دور گل مراد جمع می شوند و چولی قزک درست می کنند|

گل مراد: حرکت کنید. می ریم به طرف روستا!

|صحنه چهارم - روستایی نزدیک مرو|
 گل مراد و گله جلو در هر خانه که می‌رسند توقف می‌کنند دستی از
 لای در بیرون می‌آید یا بر روی آنها آب می‌پاشد یا کمی خرما به گل
 مراد می‌دهند.

گل مراد: چولی قزک، بارون کن
 گوسفندها: گندم به زیر خاکه
 از تشنگی می‌ناله
 از تشنگی می‌ناله
 گل مراد: چولی قزک بیا بیا
 همه: بارون بیا جر جر
 بره: حالا باید چی کار کنیم؟
 گل مراد: باید هر کدام یک دونه خرما بردارین |هر کس خرمایی بر می‌دارد|.
 بز: بخوریم؟
 گل مراد: بخورید ولی مراقب باشید داخل یکی از خرماها سنگ هست، سنگ رو نخورید.
 بزغاله: |... سنگ اینجاست.
 سگ: سنگ پیش تو است؟ پس همه باید بزغاله رو کتک بزیم.
 |همه بزغاله را کتک می‌زنند به جز بز|
 بزغاله: آخ ... وای نزنید ... آخه چرا می‌زنید؟
 بز: نزنید ... من ضامنش می‌شم.
 سگ: تا کی؟
 بز: تا ۳ روز صبر کنید، قول می‌دم بارون بیاره.
 بره: آگه بارون نبارید چی؟
 سگ: اون وقت باید ضامن بزغاله یعنی بز رو کتک بزیم.
 بزغاله: نه، مامان منو کتک نزنید.
 بز: ناراحت نباش عزیزم، شاید تا ۳ روز دیگه بارون بیاد.
 |زیر نور موضعی بزغاله غمگانه می‌خواند|
 بزغاله: باران بریز از ابر
 باران ببار بر خاک
 بزغاله: کن سینه هوا را
 با اشک‌های خود پاک^۳
 بزغاله: |با خود| یه شب گذشت و بارون نیومد. |گریه می‌کند|
 بز: اشکاتو پاک کن عزیزم.
 بزغاله: مامان! آگه بارون نیاد همه شما رو کتک می‌زنند؟

بز: گریه نکن عزیزم، شاید بارون بیاد.
بزغاله: من دوست ندارم شما رو کتک بزنند.

اصحنه پنجم - صحرای خشک و بی آب و علف |
همه جا خشک است، گوسفندان بی حال هریک گوشه ای نشسته اند.
بره: | ... اینا رو که نمی شه خورد، همه اش خاره، من علف می خوام.
سگ: از بی آبی همه علف ها خشک شدن.
بره: من علف می خوام، علف تازه می خوام.
گل مراد: تا بارون نیاد از علف تازه خبری نیست.
بز: گل مراد بیا اینجا این گوسفند از تشنگی هلاک شده.
گوسفندها: ای وای ما هم از تشنگی می میریم.
اِسِرک چوپان روی سر گوسفند مرده می نشیند و غمگانه می خواند.
گوسفندها عزاداری می کنند |

گل مراد: باران زمین ما سوخت تر کن دهان او را
با نم نمی نگه دار از مرگ جان او را
باران اگر نباری در خاک دانه سوزد
بر شاخه درختان جان جوانه سوزد^۱
بزغاله: امروز گذشت و بارون نیومد. فردا مادرم کتک می خوره، آخه این چه رسمیه؟
بره: وقتی مادرت کتک می خوره، شاید ابرها دلشون به حال اون بسوزه و گریه کنن،
اگه ابرا گریه کنن بارون میاد.
اِشِب است زیر نور موضعی سگ و گرگ با هم صحبت می کنند |

سگ: باز تو پیدات شد؟
گرگ: براتون خبر آوردم، یه خبر خوب!
سگ: چه خبری؟
گرگ: می خوام برم کوه، توی غار بشینم و فقط راز و نیاز کنم، اگه بخواین می تونم برای
شما هم دعا کنم تا بارون بیاد.
سگ: خب دعا کن.
گرگ: همین جوری که نمی شه، شرط و شروطی داره.
سگ: چه شرطی؟
گرگ: باید یکی از اون بره ها یا اون بزغاله رو بدی بپریم.

- سگ: به عنوان دستمزد؟
- گرگ: نه، باید موقع دعا اونو برای خوشحالی ابرها قربونی کنم. می‌دونی که، این یک رسمه.
- بز: به همین خیال باش! از کی تا حالا گرگ عابد و زاهد شده و می‌خواد برای بره‌ها دعا کنه؟
- گرگ: مگه گرگ نمی‌تونه عابد و زاهد بشه؟ تازه من برای خودت می‌گم، اگه امشب بارون نباره فردا تو رو کتک می‌زنن.
- بز: من کتک بخورم، بهتره تا گوسفندا لقمه تو بشن.
- گرگ: اشتباه می‌کنی، من دیگه اون گرگ سابق نیستم.
- سگ: چه طور؟
- گرگ: می‌بینی که خشک‌سالی و بی‌آبی دمار از روزگار همه در آورده، تو این دوره سختی ما باید به هم کمک کنیم و دشمنی‌ها رو فراموش کنیم.
- سگ: منم دوست دارم بارون بیاد تا وضعم بهتر بشه، اما ...
- گرگ: اما نداره، نمی‌دونید اجرای مراسم باران‌خواهی در غار و اهدای یک بره به ابرها چه قدر سخته، اما مطمئن باشید با این کار ابرها خوشحال می‌شن و بارون به ما هدیه می‌دن.
- بز: به حرف‌های تو نمی‌شه اعتماد کرد، توبه گرگ مرگه، آهای چوپان ...
- صدای گل مراد: چیه چه خبر شده؟
- گرگ: هیچی ... رفتم، به شما خوبی نیومده. امیدوارم زودتر همه‌تون از بی‌آبی تلف بشین.
- روز بعد کبوتر وارد می‌شود.
- کبوتر: خیر خیر خبر دار.
- سگ: خوش خبر باشی کبوتر، چه خبر؟
- کبوتر: ابالحسن می‌خواد بره صحرا نماز بارون بخونه.
- سگ: این همه آدما دعا کردن و بارون نیومد، اونم مثل بقیه.
- کبوتر: اون با بقیه فرق داره.
- سگ: ما چولی قزک درست کردیم، نذر کردیم اما انگار خدا به حرف کسی گوش نمی‌ده، دوست نداره بارون بیاد.
- کبوتر: ولی آقا می‌خواد بره دعا کنه و نماز بارون بخونه.
- بز وارد می‌شود.

- بز: کی بارون میاد؟
 کیوتر: علی ابن موسی الرضا گفته دوشنبه می رم صحرا دعا کنم.
 گرگ: اگر رفت نماز خوند و دعا کرد ولی بارون نیومد چی؟
 سگ: اون وقت همه از تشنگی هلاک می شیم.
 کیوتر: ناامید نباشید.
 گرگ: درسته ناامید نباشید. آدمها هم می دونند بارون نمی یاد اما به هر وعده ای دل خوش می کنند.
 بز: |به کیوتر| من حرف تو رو باور می کنم.
 بیا برای من از امام بگو اون کیه؟ چی می گه؟
 گرگ: |به بز| تو شومی، بچه تو هم شومه، بد قدمید! اگه من شما دو تا رو بخورم بارون میاد.
 کیوتر: علی ابن موسی الرضا می گه کسی نباید به کسی زور بگه، دروغ بگه.
 بز: حالا گرگه داره زور می گه، دروغ می گه. آهای چوپان چوبدستی رو بردار بیا.
 |گل مرا د به سمت آنها می آید|
 گل مراد: آهای آهای گرگ سپاه گرگ سپاه بد صدا
 نوبت آواز تو نیست امروز برو فردا بیا
 گرگ: باشه می رم فردا که بارون نیومد، میام و همه تون رو می خورم.
- |صحنه ششم - طویله|
 سگ: مهلت بز تموم شد و بارون نیومد.
 بزغاله: شاید فردا بیاد.
 گوسفند ۱: پس بز رو بز نیم تا شاید دل ابرها بسوزه و فردا بارون بیاد.
 گوسفند ۲: بز رو بز نیم.
 بزغاله: |همه بز را کتک می زنند|
 بزغاله: بزغاله، مادر مو کتک زنید.
 |می خواهد از کتک خوردن مادرش جلوگیری کند اما سگ مانعش می شود|
 سگ: می شه این یه رسمه.
 بزغاله: من خودم ضامن می شم اگه بارون نیومد هر بلایی خواستید سر من بیارین.
 سگ: تو می گی کی بارون میاد؟
 بزغاله: دوشنبه، دوشنبه بارون میاد.

سگ: ولی اگه بارون نیاد تو رو می دم به گرگه.
 بزغاله: باشه قبوله.
 سگ: بسه دیگه بز رو نزنید بزغاله ضامنش می شه.
 گوسفندها: اگه بارون نیومد؟
 سگ: بزغاله رو می دیم به گرگ تا برامون دعا کنه.
 بز: نه ... نه
 سگ: حرف نباشه ... شما دو تا چند روزه که می گین بارون میاد.
 گوسفندها: اما بارون نیومد!
 سگ: گرگ می گه به خاطر شماست، به خصوص اون بزغاله.
 بز: گرگ دروغ می گه، می خواد به نون و نوایی برسه.
 بزغاله: مامان جون ناراحت نباش من مطمئنم که دوشنبه بارون میاد.
 گوسفندها: اگه دوشنبه بارون نیاد؟
 سگ: بزغاله نصیب گرگ می شه. |صدای زوزه گرگ شنیده می شود|.
 گوسفندها: گرگ ... ای وای

|صحنه هفتم - روستا|

|کبوتر و پسرک چوپان با هم صحبت می کنند|.

گل مراد: بازم بگو دیگه چی دیدی؟
 کبوتر: هر روز به من آب و دونه می ده.
 گل مراد: حتی الان که خشک سالیه.
 کبوتر: خودش کمتر می خوره و می نوشه تا به بقیه کمک کنه.
 گل مراد: دوست دارم بیام و اونو ببینم، می شه منو ببری پیشش؟
 کبوتر: امروز می ره صحرا نماز بارون بخونه و دعا کنه.
 گل مراد: |خوشحال| منم میام، زود باش بریم.
 کبوتر: پس گوسفندها چی می شن؟
 گل مراد: اونا داخل طویله اند، جاشون امنه.
 |گل مراد و کبوتر می روند، گرگ وارد می شود|
 گرگ: آخ جون، چوپون هم رفت حالا نوبت منه که برم سراغ گوسفندها.
 |سگ وارد می شود|
 سگ: صبر کن ببینم، کجا؟

گرگ: ما با هم قرار گذاشتیم، امروز دوشنبه است.
 سگ: اما هنوز که شب نشده، شاید تا شب بارون بیاد.
 گرگ: نمیداد، تا زمانی که بزغاله زنده است بارون نمیداد، اگه می‌خوای بارون بیاد بزغاله رو بده بدم.
 سگ: اگه تا شب بارون نیومد بزغاله مال تو، ولی خیلی امیدوار نباش امام رضا رفته صحرا نماز بخونه و دعا کنه تا بارون بیاد.
 گرگ: ابا خود| من نمی‌ذارم. باید هرطور شده بزغاله رو بخورم. باید برم، نباید بذارم کسی دعا کنه.

ا| در حال رفتن آواز می‌خواند و مراسم چولی قزک را اجرا می‌کند|

گرگ:	ابرا برین به کوه سیا	بارون نیا نیا نیا
	چولی قزک آفتاب کن	شب که میشه مهتاب کن
	چولی قزک برو خونه ات	پیش داداش دیوونه ات
	ابرا برین به کوه سیا	بارون نیا نیا نیا

ا| صحنه هشتم |

ا| این صحنه بهتر است به صورت سایه بازی اجرا شود.
 ا| همراه با موسیقی عرفانی، امام رضا(ع) را می‌بینیم که در صحرا پیش می‌رود، پشت سر او مردم و گل مراد و کبوتر دیده می‌شوند. امام در صحرا به نماز می‌ایستد، زمزمه‌هایی از مردم شنیده می‌شود|

- فکر می‌کنی بارون بیاد؟
- خدا دعای این همه آدمو مستجاب نکرد، می‌شه دعای یک نفر رو مستجاب کنه؟
- اون فرزند پیامبر خداست، دعا کنه بارون میاد.
- بعید می‌دونم ... ممکن نیست.
- بیخودی همراهش اومدیم.
- آقا امام رضا اگه دعا کنه بارون میاد.
- اگه به دعای امام بارون بیاد، ایمان مردم به اون بیشتر می‌شه.
- اون وقت مأمون ضایع می‌شه و امام پیروز.
- خشک‌سالی فقط به خاطر ولایت‌عهدی اونه، اگر خلیفه شود چه شود؟
- ساکت باشید تا بشنویم امام رضا چی می‌گه با خدا.
- ا| پس از نماز امام رضا(ع) دست نیایش به سوی آسمان بلند می‌کند|

امام رضا(ع): خدایا باران رحمت خود را بر ما بباران و برکت خویش را بر ما بگستران! خدایا روزی و رحمتت را به ما برسان.

| با دعای امام، ابرها در آسمان ظاهر می شوند. |

گل مراد: ابرها ... ابرها اومدن .. دعای امام رضا مستجاب شد. خدایا شکر ...

| باران می بارد. همه دور امام حلقه می زنند. رنگین کمانی بالای سر امام

شکل می گیرد. گل مراد به سمت امام می دود. امام دست نوازش بر سر

او می کشد. |

| صحنه نهم |

| مرتعی سبز، از زمین گل می روید. همه شاد و خوشحال آواز می خوانند. |

همه:	به برکت دعای تو	به لطف ربنای تو
	دوباره باز بارون گرفت	زمین تشنه جون گرفت
	زندگی جاری شده باز	دلها بهاری شده باز
	بارون گرفت امام ما	فدای تو تمام ما
	تو ابر پاک رحمتی	تو چشمه محبتی ^۱

۱- شعر از علیرضا سپاهی لائین
شعر چولی غزک از اشعار عامیانه خراسانی است.